

## شکر خند

دل و جانم به یادت هست در بند  
ز گفتارت تراود شکر و قند  
من از شهد زبانت تر زبانی  
از آنکه بگذرد سی سالی و چند

تبسم های شیرینت بنام  
دل و دین را بری با یک شکرخند  
أسیر دام عشقت گشته ام من  
کمند گیسویت کرده مرا بند

نه دیدار گل رویت میسر  
نه یارایی که دل بتوان ز تو کند  
أسیر عشقم و سر تا به پا غم  
مرا در بستر غم بیش میسند

شوی آنکه خبر از یار دیرین  
کاجل ناگه مرا از پای افکند  
چو افتادم ز پا آنکه بگویی  
عجب رستی از این دام و از این بند

پایان